

منظر بیستم ولی در سنه ۱۲۶۰ را نشیندم حدیث معروف ابی لیبیه مخرومی را بیان کرد و من
 بخردم کتاب بهار الانوار را خواست آوردم باز نموده نشان داد مبعاد سنه را مطابق یافته
 و بهوت شدم و بنامی مباحثه و مناظره را که هشتم از دعای پرسیدم چنین جواب داد از مخرو
 خواستار شدم چنان گفت و تمامت علامم و مواعید و نظرات معلومه را بیان کرد و
 من آنچه سعی کردم بطلان عقیده اثبات کنم جوابی قوی ایان کرد بنوعیکه نوزدهم بمضمون
 و بعد از مدت اندکی از هم دور ماندم و مطالب مذکوره از معلم مدرسه خود که عالم باخبار و احاد
 میدانستم پرسیدم و خبر گوش جمعی رسید و مرا بابی خوانند و الی الان از معلم مدرسه جواب
 مسائل را نشیندم و حال خواشم این است که شا جوابی کافی بفرماید که اگر کسی از بابیه یا من
 رو برداشته اند مغلوب و مجروح سازم و آقا میرزا احمدی بدین تقریر تمامت مذاکره ای که ما بین او
 و عذیب مبادله گشت و جواب تمام شبهات مرصحن بود بیان داشت و تاثیر عجیب بتا
 نمود و مجتهد چنین جواب گفت اگر از من پرسیدی جواب کافی میگفتم و در پیش راهم نیز امیر
 و چون امروز وقت تنگ است جواب تمامت این مطالب روزی دیگر خواهم گفت و آقا میرزا احمد
 بجمع دوستی و محبت از وی جدا شد و با حالت سرت تا مه و شکر گذاری از تائیدات الهیه تا
 قرب خانه حاجی نصیر که در مین طریق بود رسید و حاجی را بد که با صنف شیوخیت عجمانی
 میرانده و با عصا کجی کرده در در خانه ایستاده گو یا منظر درود او است و با صورت خفنی
 بوی خطاب نمود که آقا میرزا احمدی شیرازی یار و باه و مقصودش استفسار از کیفیت مکان
 در مجلس شوق استقامت آقا میرزا احمدی بود و میرزا احمدی جواب داد که در فضل و عنایت
 الهیه شیرازیانم و تقوی میل داود آنها را شیب حیرت کرد که چگونه توانستم در محضر مشهده و انجوده

اعدائیات مطالب و در اصل حقانیت امر بر بیع را گفته و مجلس بدین سهولت خاتمه بهم و حاجی را
 اشک از دیدگان جاری شده روی ویرا بوسید و با بچه آقا میرزا مهدی با غایت اخلاص
 در روز پنجمت امر کو شیده در فستنه سال ۱۳۰۰ از جمله مجوسین بود ولی قونول روس بها خطه سنا
 دوستی پس از نوزده بوم وساطت کرده بظمانت آنکه از رشت خارج شود اورا استخلص نمود و متعده
 دکان ویرا مردم بردند و نفوذیکه از امان طلب داشت ندانند و چون مطالبه کرد تعطیل و دشنام گفتند
 و با آنحال شوق زیارت محضراهی زمام اختیار از کفش ر بوده استطاعت سفر با عاظمه داشت و درین
 اندیشه شد که بازوجه دره طفل صغیر چه علاج نماید و تدبیری نمود که مقام ایمان صبر شکیبائی و ثبوت
 زن را امتحان کند و باو چنین گفت کارم از دو حال بیرون نتواند بود اگر درین بلد اقامت کنم چاره جز
 حضور در محضر مجتهد و تبری و سب لعن نیست و اگر خارج شوم استطاعت حرکت عاظمه را ندارم در این
 وقت بوجه پیش که تیرین نام داشت جواب گفتم که من رخصی میتم که شما برای نگهداری ما نزد مجتهد فیه
 تبری از امر مبارک نمایند و چون استطاعت دارید تنها سفر کنید شما را جدا میسپارم و فستیکه برا
 شماست شود بیاید ما را هم ببرید و من بشغل خیاطی طفل را نگهداری میبایم و هر دو را از این گفتگو حیا
 رفت و تا اثر دست داد و اما میرزا مهدی دانست که زوجه اش در ایمان و ثبات بر خودش تقدم
 دارد پس استیجاب و امانت که زانه از ما میخواست بود فروخت و از طریق قفقاز عازم ارض مقصود گردید
 و مدت نوزده روز در حواریت ایسی بسر برد آنگاه ما مور بر حجت و امانت در عشق آباد شد و
 چون بیاد گردید رسید برای مذاکره مصایر و صفیایات معاش ناچار در دالان کاروان
 سرانجام کجایت برای مردم مشغول شد تا مخارج فراهم کرده بعضی آباد رفقه در سرائی حجره گرفته بعدگی
 پرداخت و در نوزده روز تمیسه اندکی نفوذ کرده بشیبه ریجا و رنگ زنی مشغول گشت و پس از آن

دو ماه و نیم مبلغ نقدی فراهم کرد و توانست پس از شانزده ماه که دود از عامل شد رشت رفته مای
 توقف کرده بعضی آباد برشته آقامت نمود و بعضی شیشه بری دزنگ زنی پرداخت و سرمایه گرد
 آورده تجارت مشغول شد و بر رشت رفته عامله را آورده بریت و بعداً بمر قند رفته ۳۰۵ مشغول
 تجارت گشت و بتبلیغ نیز پرداخت و معاینین ایرانی قاضی را بمعاضدش داد استند و حکومت
 بنای قرض گذشت و کار سخت دشوار شد و اد استقامت در زنده با صحت بیان اظهار
 عقیده و ایمان کرده مقاومت در بیان نمود و بمر حکومت تا سکنه شرح احوال معروض شد
 در جواب توصیه بجایت مساعدش رسیدند اما جمعی از جناب ایرانی که در مرقند تجارت مشغول
 بودند اختلافات و جنایات داشته بودند بوظائف خدمات امریه موفق شدند و آقا میرزا مهدی
 تا فصل سال ۱۳۱۸ در مرقند بود آنگاه معاودت بعضی آباد نموده تجارت با ایران و غیره
 پرداخت و در سال ۱۳۱۹ جمعی از جناب سیلکن عشق آباد (آقا محمد آقا مهدی اوف آقا شهیدی
 یوسف حاجی عبد الرسول حاجی احمد) شرکتی بنام شرکت امیدتانیس کردند و آقا میرزا
 عضو شرکت شد و بمر قند رفته شعبه از آن تانیس نمود و بعد از شش ماه از راه سبیریا
 و بخوریا حازم چین گردید و در شنکالی سه سال برای امور شرکت مذکوره اقامت نمود
 آنگاه از طریق هندوستان و مصر بمر زیارت محضر حضرت عبد لهبا شتافت و در آنجا
 بپیر و تبلیغ در ایران فرمودند لذا چندی بمصاریف خود در ایران مسافرت کرد تا ادنی امر
 و آقا منشی در عشق آباد رسید به آنجا برگشته ماند و چون اراده حضرت عبد لهبا تانیس
 امری در کلکتة بود آقا میرزا مهدی مجدداً بچین شتافت و در شنکالی بماند و در تجارتش
 رونقی حاصل گردید و از آنجا بهندوستان رفته در پیشرفت امر در هندوستان بهت نهاد

آنگاه بفرم شرف محضر حضرت عبدالبها شناسان و ایامی چند در جوار فضل و عنایت بسر برده
 نامور با قدم در تعمیر بیت ابی در بغداد گردید و بعشق آباد مرجعیت کرده بشکافی رفت
 و بعد از سنین چند بعشق آباد مرجعیت نمود و در خدمت مفضل روحانی و تالیس مجتهد حوزیه
 خاور و انواع دیگر از خدمات مائیه و غیره تا پیوسته تمت نهاد و بان خزانه در سال ۱۳۳۵ با
 اجاب و ادعای پارسین نموده مبالغه نفوذ برداشته بسوی مصر شناسان چندی در جوار
 عنایت زیست و وجوه را تقدیم نمود و نامور شد که در مباشرت تعمیر بیت ابی در بغداد
 شرکت جوید و مرجعیت کرده در بادکوبه مصمم گشت که از راه گیلان عازم مقصود گردد
 ولی در رشت چهار تب محترمه گردیده در ۲۲ فورال ۱۹۰۰ در سن شصت و نه سالگی در گذشت
 در قبرستان آنجا مدفون گشت و زیارت نامه در حقش صد دریافت و نفوذی که از مال
 خود برای تعمیر بیت مذکور تخصیص داد بعد حسب الامر در موقع تعمیر بیت مصرف کرد
 و با بجهت چهل و نه سال از حیات بجز اهدای در خدمت امر ابی صرف شد و در شان وی انوار
 کثیره از قلم ابی و حضرت عبدالبها صادر گشت و خاندانی در این امر بر جای گزاشت
 دیگر از معارف ابی رشت میرزا محمد باقر بصیر بن میرزا موسی بهشتی عارف
 شاعر و معروف بانیت و تقوی تائب تخلص می نمود و بواسطه میرزا علی شرف عمید
 ایمان نامر ابی حاصل نمود و با اشتغال و اشتداد بدیع تبلیغ پرداخت و معروف بان اسم
 گشت و چنانکه نگاشتم در فتنه سال ۱۳۰۰ بحکومت رشت افتاد و بعینت شصت
 در زندان تاریک از حلیه بصیر عاری شد و خطاب بعنوان بصیر از قلم ابی یافت و

اقانم

اذنت در وطن میسر نمود با عامله معاشرت بمشقی آباد کرده بزینت در سال ۱۳۰۹ برابر در کمترش میز اهلی
 اصل مسافرت زیارت مکه میست و در آن هنگام محسنی حاکی از عشق و حراق قلبی سرود که بعضی از مایش
 اینست بنم را ز روی مهر بویم نظاره نیست و لم بی جمال وی غم را شماره نیست صغوف غم و الم ز گردم
 گزاره نیست علاج و مانع من بجز آوده چاره نیست که بی باده زینتن توان کی باه رسال غم سپهر
 دون بر کس فسانه کرد بغم پروری مرا شمشیر زمانه کرد چرا غم بجان مرا چه مرغ آهشبانه کرد چرا از خند
 کین ملامت آسانه کرد ندانم که با غم چه خواهد شدن مال بکس که بگری دیدن فصل نو بهار بطبی آوده
 پیش تنی ساده در کنار بجز من که قسمتم غم آمد بر دگر کار کجا خواهیم کشد ندانم مال کار بجز آنست
 با سرور بهر هست یا وصال دور دوستان در ارض مقصود مصروف با ایام نقامت میکل ایستاده
 و پس از آن نذر از درویشان بدو آتفه عزوبت نفس جمال محبوب واقع گشت و ترجیح بند سوگواری بسیار
 نوزی گفت و منی در از دو ماه آقامت کرده غار معرفت و خلاص نسبت بحضرت شخص غم گشته
 حسب دستور محبت نمود و ما مورد بفرمانه ران گردید و چون رانگه نقض عهد ایستاد علیه در بخش
 لاجن میآردیم برود نمود با دانا و شش بر زاری و سغلی سواره و پیاده جمیع حدود نازندران را طی کرد
 و نشر انوار تمدد و مشاق نمودند آنگاه حسب الامر برشت رفته رایت تبلیغ بر افراشت و عاشقانه برود
 مدخفه در دنا نشر ام ایستاد و ملا با بر شفتند و مالی شورش کردند و با هر حکومت تبعید یکی از قرا
 بعید دشته اند و چون پس از ایامی عودت کرد اعدا شروع بیجان و تعرض نمودند و با مساعدت
 با ضیعه خیزان گیلان و لیجان تکابنی نصر سلطنته سپهسالار (بهران رفته بانه و بعد از
 چند می بوشن برشت باز ملا با تعرض کردند و حکمران ش هزاره عضد سلطان اصرار بخرج دی نمود

لاجرم در فصل زمستان با عامله و حالت پریشان بعشق آباد سفر کرده قریب سه سال آنجا بود
 آنجا حسب امر حضرت عبدالمطلب با زنده زان رفت اولاً در ساری و بعداً در بابل آنجا حسب
 بخدمت روحانیه در امور ایهی مشغول گشت والی آخر احویات در بلد مذکور مقیم بود و چند بار
 مسافرت تبرکستان و قفقازیه و گیلان نموده شش ماهی کرده برگشت و در سال ۱۳۴۰ در سن
 قریب شصت و هشت سالگی در گذشت و در حق وی الواح متعدده از قلم غزالی و از حضرت
 عبدالمطلب موجود است و او را قصائد و اشعار متنوعه بسیار است منها در این عید گل ای گل بو

بباغ بریز آن می از غولم هان می که یک جرعه فسرده کان را کنند در خواند ز رخ زعفرانی
 از آن بادیه خواهیم که بکفتره او بخش جهانی مرا جادوانی می لعل نامی که آمد بجای از دل تا باد خضر از زندگانی
 نداید اگر صاف آن درده برد در از دل به بادمانی از آن می که جامی اگر سپرد برو ضعف پیری فراید جوانی
 جوانانم جویم بر یاد جانان از آن نشین آب پر مغانی درین نغمه عید می تسخیر عده تسخیر چون گشت از آن
 جهانی آبی درین عید محکم عیان از حجابات غیرتانی زلا بهرت انگه خورشید نشین بنا توتیان بر نو آسانی
 دو عالم شد از جلوه ادب برافروخت با چهره شمعانی محبوب یک دره حبت تو بند تخت بسکند رنج کبابی
 بعشق تو زنده شمعان بر آ سپرد جان جمله ای بر جان ز دروان نیدم خرقه قل و عمار بدشمن کردم خمر مهربانی
 بی شکر چینی آینه حیرت گشت شمعان با شیرین بر آ نه عراب اندر عجم خوانم ز درگان شناسد نه نازد

فروید بصار لب از محامد تغنیس در این بحر کی متوالی
 دور چشمم را بس از بهرام و بهر شیدر نگر که بهوشی در نگر این دور جان پرور نگر
 دوره چشمم را بهرام است بس عهد جان پرور نظر کن دور بهوشیدر نگر

دور اندیشی پس دوران دور آیندور
 عهد آنرا هر چه دانی اندرین مدغم بین
 آنکه فرموده است فرع مشب اصل قدیم
 اصل عین فرع آمد فرع آمد عین اصل
 هستی هر فرع از اصل است لیکن اصل را
 اصل بر شیش بود معروف از آثار فرع
 فرع گر از خود سخن بی اصل راند باطل است
 فرع را در دور خود از اصل خود عظم شناس
 کل بوم را هونی شان در قرآن بخوان
 این جهان شمس است و دیدستی که
 دیده را حول ساز و چشم یک بین باز کن

هم لفظ هر هم باطن عین یکدیگر نگر
 عصر آنرا آنچه بابی اندر و ضمیر نگر
 آری این فرمان بدست اکبر و صغیر نگر
 هر دو را چون خفته در یک بالش و ستر نگر
 پر شکوه و با صفا از شاخ و برگ و برگ نگر
 اصل بی فرع و ثمر را چون تن بسیر نگر
 فرع را بی اصل خود چون جیش بی سر نگر
 اصل را در عهد خود از فرع خود اکبر نگر
 این مضامین را بهر طومار و هر دفتر نگر
 صورتش در صیفت سوزان چون آوز نگر
 اصل را با فرع خود از دیده اعوز نگر
 در بصارت خاندامی با بصیرت بصاری درین امر بر قرار گردید و برادرش حاجی میرزا علی
 مذکور از طبقه تجار بود و قبل از برادران بواسطه میرزا علی شرف عند لیب از باجان کرده و
 سعی در تبلیغ برادرش بصارت و میرزا علی صغیر توسط وی نمود و فوجی از جهت درود و نود
 تنی بنده از بلیغین بجانده اشس بیجان دشورش کردند و سپس چنانکه نگاشتم در فتنه سال ۱۳
 در زندان رشت مدتی جنبو سس گشت و چون بنوع مذکور از زندان خلاص شد با برادران
 دعا علیه لعن آباد رفته بماند و سفری با رفیق مقصود شتافته چند می در جوار عنایت گریزی
 و بعد از مر حبت در بلاد ایران سفر نمود و در وطن اقامت نیر شد و ایامی که در بندار

(پهلوی) آقامت کرد نوبتی بکر مابیه رفت و در حالیکه خضاب نموده اورا شناخته عریان برود
 دادند و در میان ابنوه انام با مشقت و ذلت خود را بمنزل رساند و خالو مراد نامی کرد بواسطه
 او مؤمن با مراهبی و مجذوب شد و در حالیکه غریب سفر سپارده بارض مقصود داشت بجمام رفته
 شست و نمودار شدت جذبه و غلبه عشق معلقوم خویش با کارد برید و با بجمله حاجی میرزا علی و
 نوبت بارض مقصود رفته شرف مجتبر اهی یافت و باری آخر نیز بشافت و درک حضرت
 حضرت عبد البها کرد و بلاخره چندی مقیم بابل ماند و در امور تجارتنش اختلالی روی
 داد و بسیاری رفته چندی در آن خود ماند و بلاخره در بندر خرمشهر بکسب کارگشت و در ماه
 صفر سال ۱۳۳۴ در سن شصت و پنج سالگی درگذشت و الواح مقفوله از قلم اهی حضرت
 عبد البها در حق وی موجود است و خاندانی که خادم معنوی این امر هستند برقرار گذاشتند
 بنا بر این بود اول شخص این خانواده که مؤمن باین امر گشت حاجی میرزا علی مذکور بود آنگاه برادر
 اصغر شان میرزا علی صفر مذکور فائز با بیان گردید پس خواهر شان لیلی خانم از صفا
 آیات سخن مناجات که عزلیب خواند و برای رویانی که دید ایمان آورد و بعد از او میرزا
 عزیز باقر بنام نوبعی که نیکو شایسته مؤمن شد و بلاخره والده شان برهنمانی که در عالم
 رویا از او شده ایمان با مراهبی یافت و در رفته حبس پیرانش و چهار تعداد نامورین
 گشت و او را با لیلی خانم نزد عبد البها خان و والی حکمران کشیده استنطاق کرده و ما
 را خسته و لیلی خانم باز و واج میرزا ابو سفلی و غنچه مذکور که در آن رفته تقریباً دو سال
 مجرب شدند و مجتهد استخلاف زیارت محضر اهی مشتاقه نمودت کرد درآمد و پیوسته در

نهایت صبر و شکیبایی در مصائب بود در غایت ایمان و خلاص و استقامت در زیند و از ناحیه
 بخطاب ام حاجب مخاطب شد و بعد از مهاجرت بمشوق آباد مکانیکه خیر عقیبت شمس اهل رسید
 بعنت کمزرت زاری و پیگیری مرغین شده در گذشت و اما لیلی خانم پس از فرزند با بیان ذوق
 و جذبه او طلوع نمود و اشعار بسیار در مدح و شنای اهل بسرو و شهرت باین نام یافت و چون
 در خانه برادران درو و مسافرتین بهائی و ذمات ایاب امانی برای کسب اطلاع ازین امر بسیار
 میشد از جنسی چند در سنانا افتاد از آن جمله اینکه از حکاک طوقی ثلثین مرصع بجا اهر برای دختر ششمی
 رسیده اندک اندک والی بشیند و این واقعه در سال ۱۳۰۰ و مصادف با دستگیری شاه
 احباب واقع شد و والی بطمع اخذ مال در روز سوم حاجی نائب رضا را با معدودی از فرزان
 فرستاد تا لیلی خانم و والده اش و والده میرزا مهدی سابق الذکر دام الزوجه اش را که برسم
 ایام عید با هم بودند اخذ نمودند و سو میان فرانسواشی و لیلی خانم مکالمات دینیه شد و
 آنرا تا بلیم که خدای محل حاجی میرعبده ابائی نمود و اهل خانه که خدا از اسیری نهایت مهربانی
 بجای آوردند در روزی بعد ایشانرا بدار الحکومه و محضر والی بردند و از طوقی مذکور و علت ایمان
 جدیدشان پرسید و لیلی خانم بی پروا اوله اقامه کرده رویا خود و مادرش بیان نمود
 و فرانسواشی که استاده بود چنین گفت زبان ایند ختر هم مانند زبان برادرش محمد باقر
 دراز است و پس از استنطاقات و مکالمات طولیده والی همه را مرخص نمود و بخانه خود
 رفتند در روزی دیگر حاجی آقا رضا مجتهد که قرانی داشت مادر و دختر را نزد خود ضمیمه
 چنین گفت بدرت شیخ آقا جلال قومنی یکی از علماء رفیع علما و مورد ثقه نامه امانی بود

با این حال توجه کرده از اسلام برگشتی و در جواب کافی شافی گفت و با سجد چون برادران از مجلس خدای
 شدند و اقامتشان در وطن میسر نبود با عاقل و اتفاق ملائک سعفی رشتی که از مبلغین بوده و باید
 در برادر مجلس افتاد و مستخلص شد مهاجرت به عشق آباد کردند و لیلی خانم باز در وراج ملائک سعفی درآمد
 پسری از ایشان شد و ملائک سعفی در عشق آباد در گذشت و لیلی خانم پس از آنکه پسر در خوقند از
 رفت به عشق آباد برگشت و بعد از قلیل مدتی بشهر یابل رفته آقامت جست بعد از آنکه امریه در عالم
 نسوان مشهور گردید تا در سال ۱۳۲۹ در گذشت و اولین قصیده که در مدح و ستای جمال الهی
 و غدلیب قصیده را بمحضرا بهی فرستاده اظهار کمال عنایت فرمودند این است
 سابقا جام بزرگ صبا کن عاقلان را زاده چاک کن دل دیوانگان زغم بزدها درستان را زهر شید کن
 حشر و شمس در این جهان افروز عالمی بزرگشور و غوغا کن ساز دیوانه جمله عاقل عاقلان را به عشق بسوا کن
 جاهدان تا شوند کاستر ویرا هیچ طور سینه کین عیان با مقام سفلی بخش سفیدان را ز شوق عمل کن
 نازم بر دل خسان افکن خاک بر فرق اهل دنیا کن شمه زان کلام شور انگیز با نشاط و سرور نشا کن
 شو بیا م سپهر سنیانی این نه اما بهر شرف اعلی کن ذات غیب سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور
 سابقا با ده که گشته عیان دلبر و لبران عالم جان شمس از مشرق قدم بید از شعاعش جهان شده خشنا
 خیز ایسانی مگر منظر که بهار آمد و گذشت خزان گل کشیده از جمال خویش نقاشی کند لبها فدا و مدد
 رخ معشوق جلوه گر آمد عاشقان را نماند تابان تا جالش شد از حجاب پیر نوراد شد محیط هر دو جهان
 پشت بنفتم سپهرم گرم گردید و تعظیم آتشه جوان ز نور و رات و معنی انجیل طاها آمد معانی قرآن
 دو مشم آمد بگوش از هر سو این سخن از غم زمین را دامت غیب سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور
 باز و نرات دل مستحق شد عکس انداز یار بید شد باز روح روان تناسخ راه علوی گرفت و بان

باز عشق دلبر زینبا جلوه نمود و عالم آراش با نفسی در پیام سرش نغمه زان با هزار درفش
 مخزن کز علم سبحانی ازیم معنوی بود آشد سر معنی و معنی اسرار کشف گردید و آشکار شد
 از بجزوات غیب محض هر لسانی که بود پیدا بود آفرید جهان بقالب این زمان در مقام آراش
 اینکلام از لسان مطرب عشق با هزاران سرور گویند ذات غیب از سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور
 بازان آفتاب عرش جلال گشت طالع ز نظر شرع جلال باز آفرید غمای هر آیام رخ نمود از حجاب با اجمال
 از پسین برده آشکار شد آتش بی نظیر و بی امثال عالم پیر شد دوباره چون از ظهور شهنشہ متعال
 خس کجا رفت است آنکه رفت شان قدرش گشت عاقل او به نیم جو خرد دهر را با جمیع مال خیال
 خردار و صف خضرش قاصر نطق از ذکر حجت اولال عقل ز اوصاف او بود مجرب هر چه خواند بود خیال محال
 هر زمان بخود اندک طردل میکند این نو انباله زمان ذات غیب از سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور
 مرده ای ملال که جا آمد جسم بی روح را در دنیا آمد آدات که صد هزار سال آمد ربازد دیگران آمد
 ذات غیب از غریب بی نشان که بی نشان آمد مردگان حیات تازه برسد عمر ماتی جاودان آمد
 تا شود فاصل حق از باطل خلق را بر امتحان آمد آفریننده زمین و زمان از مکانهای لامکان آمد
 در شناس بوستان ملکوت نغمه خوش ترمان آمد ذات غیب از سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور
 ای که نوری چشم بیانی بر کجا خونت بر جانی هر چه خواهم به قیمت بصر تو چشم کسی نیسانی
 عاشقان جهالتی داد جلدگی گشته اند شنید از تکللی نوز ذات تو بود قبسستان موسالی
 ای که از معجز ظهور تو شد در خفا معجز بیانی ای که در کارخانه تقدیر بر همه حسن و افسوس بر لانی
 جلوه گزشت چون جمال تو بود عجب در راه غوغا خلق را حیرت آید که تو را دستایش کنند بیکنانی
 میرسد این ندا گوشش علم مردم از هر مکان بر جان ذات غیب از سرادق مستور بقیصص صفات کرده ظهور

حمد کار بقدرت ما گشتیم فایز از خواش هواییم محترم در حریم کدس شدیم محرم بزم کبریا گشتیم
 چون چشیدیم خمرالایه بر در دوست عین لایتم نزد صراف دانش و شس گوهر در بر بها گشتیم
 در سبیل دمی مکان کردیم سامع صورت کبریا گشتیم هم خدیاب حسن و مجذوب هم بانوار اوضیاب گشتیم
 مستطیع از جهان و خلق جهان بلکه از جمل ماسوی گشتیم بر دو کونین مغتر باشیم که ز جان بنده بها گشتیم
 هر زمان از شیبان او چه برآید مترنم باین ندا گشتیم ذات غیب از سرادق مستور بقصیص صفات کرده ظهور
 ای جمال قدیم و جوهر سوز دی ز عشق تو جان دل سوز ای که بنمود نور حسارت نور خورشید و ماه را سوز
 ای زوجه نهایی باقی تو منهدم گشت کفر و دین مجبور گر نکردی عیان جمال از غیب تا ابد بود دین حق مستور
 زلف تو دام و خال تو دانه عاشقانت بدم و دانه ظهور این از جمال تو است همه عثمان و جمله حور و قصور
 قامت تو قامت کبریاست یوم بعثت تو گشته یوم نشور آشنایان راه حق است خردصال جمال تو نشور
 از سموات امر اسرافیل میدهد مردم باین نم در شور میراید بشوق دل لیلی همچو مخنون بوجد و شور و شور
 دلها ایضا ذات غیب از سرادق مستور بقصیص صفات کرده ظهور

در دم زهر گذشته و در مانم آرزوست جانم طلب سبده و جانانم آرزوست
 ای آفتاب حمد بجانم دمی بناب انوار آن جمال در خشانم آرزوست
 مردم بگو شش غیب ز تو صد بشارتست بازم بشارتی بدل و جانم آرزوست
 هر لحظه لغزه نای خوشتر روح بخشدم یک نغمه باز از آن لب خندانم آرزوست
 از تو هزار نغمه جهان بخش میرسد یکت مرده باز از عالم بهانم آرزوست
 لب نشنیده ام چه این سلطان بجا کشت جستان تو چو قلم عثمانم آرزوست
 این مرغ دل شکسته پرود و قفسش سیر بال و جناح مرغ سلیمانم آرزوست

نایب

در خاک راه خدمت بارانم آرزوست	تایید و سنفامت و توفیق و بندگی
چون رعد بر خروشش بهر آسم آرزوست	اینقران قرن اعظم و وقت خروشش و جوش
عمر بقا از حضرت سبحانم آرزوست	جانم مول گشت ز بجای صلی عمر
یک نغمه باز از آن گل در بجانم آرزوست	گرچه معصرت ز بویت مشام جان
مخسور در عوالم پنهانم آرزوست	عمرم گشت بسیر و سامان در این جهان
آن یک زبان و یکدل و یکجانم آرزوست	ز یک زبان و ده دل بیزار گشته ام
آن روح پاک و صحبت انانم آرزوست	از پنج دیار و صحبت و دسبلم گرفت
قرب و رضای حضرت بزدانم آرزوست	لیلی همی سر بر این نکته بانیز

دارمشهور و معتبرین اجاب رشت حاجی نصیر قزوینی و خاندانش بودند و حاجی باشهرتی مبلغ که برای سوابق و کوشش در این امر داشت پیوسته تعرضات و بیات از هر سو بود و رو میآورد و با صراحت و صرامت و صدق و استقامتی که او را بود مقابل و مواجه میکرد و پسر ارشدش آقای آقا علی (ارباب) در ایام قزوین درشت ناظر و مشارک و سیم در کشوری از بلایا بود و حکایت کرد که در واقعه قتل حاجی ملا تقی برغانی و تعوضات اجاب قزوین حاجی لباس زمانه در بر کرده با چادر و شاقه از خانه بجا آمدن همی گریخته پنهان شد و بالاخره بان لباس از قلعه طبرستان رفته و ایجان شتافته چندی زیارت و چون نیزان فتنه سکونت یافت مراجعت کرد ولی از تعرض و قلعه ای اکالی جهت نبود و نیز پس از طلی واقعات بدشت و فراسان و قلعه طبرسی باز آمدن برزیا از فرزندش قزوینی او و حاجی عبدالمجید نیش بوری را بطمع افه مال از مدینه در اردوی دولتی در ضمن شرح احوال حاجی نصیر که در بخش سوم آورده ایم واقعه دستگیر شدن در سال بطهران را که سال ۱۲۷۴ م واقع شد ششم

۱۲۷۴ قمری در ص ۱۰۲

(بنوعیکه در بخش سوم بیان شد) در آورد. با خود بطهران برده بزندان سپرد از حاجی عبدالمجید مسلمی اخذ کرده فرار و خلاصی داد و حاجی نصیر در دادن مبلغ دزک کرد و لذا فراسهباشی بنام اطلاع در شانت دی در فرار حاجی نیشابوری حبسش را مدتی ادامه داده سنگگیری میکرد و بالاخره مبلغ پانصد تومان قرار داد و با هم بقزوین آمدند که بفراسهباشی داده آزاد باشد و حاکم قزوین مطلق شده سوار فرستاده مبلغ مذکور را برای خود مطالبه کرد و فراسهباشی بعفت بیم از حرمان خود ویرا بیرون برده بسته چوب زد تا مات میبلیغ را گرفت و حاجی ناچار شده بحاکم نیز مبلغی جداگانه داد و خلاصی یافت و من تهنیه جای شیرینی در خانه کرده منتظر درود شدم و حاجی آقا بزرگ از خویشان که همسایه خانه و دائم همراه بوده بود یک ل استقلال در حیاط خانه قدم میزد و کمان میزدیم که بواسطه ضرب شدیدی که از فراسهباشی وارد شد خسته و پریشانند و چون رسیدند چنان سرور و نشاط و صحت و سلامتی داشتند که گویا ضربی بر ایشان وارد نشده و حاجی آقا بزرگ توبیخ و ملامت آغاز کرد که نام خانواده ما دعوت و احترام بر جای نگذاشتی و حاجی بغیرت شدید. جواب گفت که من بایی هستم و باید در مقابل عقیده تم چوب بجزم حسن شوم جریمه بدیم و بهین منوال خواهیم بود و تو اگر نمی پسندی باینخانه قدم گذار آنگاه فراسهباشی مذکور با جمعی فرسشان که همراه بودند صرف جای و شیرینی کرده فرستند و بعد مدتی چون شرکای حاجی و تجار بکه مرجه تجارتی داشتند بتعصب و اغراض عقیده بوی خیرت کرده نفوذش را بودند و او را مدیون نمودند ناچار خانه و باغ و آنچه در تصرف داشت فروخته و بوی او ساخت و علوی کشید که سال کرانی و محظی پیش آمد و حاجی حتی امتعه و اثاثیه خانه را فروخته بمصرف معاشن رساند و بعلگی و پریشانی افتاد تا در سال ۱۳۸۸ تا شیخ کاظم سنده حجه تجارتی در سراسر مملکت رشت تانیس و حاجی را بسمت عامل تجارت خود تعیین نمود و در هر سال

مذکور حاجی با عاصم برشت وارد شده حجره را اداره کرد و پسرش آقا علی مذکور تحت او امر پربکار
 تجارت مشغول گردید دوران ایام چنانکه نگاشتم کسی از بهائیان در رشت نبود و قزوینیان
 ساکن بلده حاجی را بنام بابی معروف گردید و عقیدت و سوابقش تشبیه نمودند و مردم خصوصاً ^{تجان} بمشائرا
 حجره با صرار و ابرام تمام تعدی و تعرض نمودند و حاجی تبه ابرو بدیل مال از طلبهایشان نجات یافتند و
 جوانی از بهائیان اسرائیلی بهمان برشت آمد و بملقاتش رفت جوان را در شب بحجره دعوت کرد
 و بمسایگان بدستند و از روزنه درختس کرده دیدند که با یهودی تناول غذا نموده با کمال
 بیگانگی و محبت مکالمه روحانیه کردند پس بسرای دار پسر زدند که هنگام صبح در سر را بنا کردند و
 یهودی باشد تا جمعیت برسند و هر دو را قتل رسانند و حاجی بخیبر بود ولی سرادار غفلت کرد و
 دری از در نامی سرا باز ماند و هنگام صبح حاجی جوان مذکور را از آن در فرستاد و جمعیت وقتی رسیدند
 که یهودی را ندیدند و از اجزاء ^{مقصود محروم ماندند} و روزی دیگر آقا علی برای اخذ طلب از تاجری
 زفته در دکانش نشست همسایه دکان که قزوینی متعصبی بود نزدیک زفته فریاد بر کشید که
 بابی بستی و عده جمع شدند و کار و برای ضرب و صرح آقا علی رست کرده همراه نمودند که باید تبری
 دلین کنی ولی جوان رشید مذکور که طرف حسابشان بود برخاسته تبری نمود و به آقا علی
 شدت پرخاش کرده گفت بخواهی فتنه بر انگیزی و اورا بقوت فصل کرده از میان جمعیت
 بر بود و بسرایشان رسانده نجات داد ولی شهر را ساکن نشدند و استشهادهای تمام کردند که
 آقا علی خود اعتراف ببا بیتی نمود و چون نزد آقا محمد آقای حاجی محمد رفیع که از بهائیان
 بلده بود و با وی صداقت داشت برای تهر و شهادت بردند پس از آن خیر و بهانه در چند

روز آنگاه درقه استنهاد را دریده آنرا بسقطه دو ششام داده از عمل شرباب داشت و حاجی نصیر
 در سالهای هزار و دویست و نود و هفت و هشت بعبت ضعف پیری لازم خانه شده اوقاف
 بکتابت الواح و آیات صرف کرد و امور حجره با آقا علی و برادر هفتش آقا فضل الله بود تا آنکه
 فتنه سال ۱۳۰۰ واقع و آقا علی خود شرح واقعه را چنین آورد حکم از ناصر الدین شاه بعد از
 خان دالی بدینصورت رسید که گیلان محل گردش و شکار من است ابا باید از اینطریق در آنجا
 نباشد و دالی بنا بر گرفتن اجاب گذاشت روز چهارشنبه آخر سال بود و حجره بودیم و دالی برای
 تحصیل تملکات عید و تهیه شادی میگویشیدند در آنحال آقا میرزا مهدی کس فرستاد که
 حجره ایشان بروم چون رفتم آقا میرزا حسین هدای تزدشان بود دیدم حالتشان افزونتر است
 از من پرسیدند چه خبر تازه داری گفتم خبری ندارم پس خودشان شرح دادند که حکومت اقدام
 بگرفتن اجاب نمود و آقا رسول را برودند و من حجره بر گشتم و متعه را در حجره جمع کردم و آقا محمد
 خالوی اخوی را نزد حاجی فرستاده واقعه را خبر دادم تا الواح و آثار را محقق کنند و آن
 و فراتشان پی در پی وارد سرانند از درسی دیگر گذشتند و بالاخره مرا گرفته اطراف را احاطه
 کرده باران حکومت برده بدون استنطاق بزندان انداختند و سه تن از اجاب ملا ابو سفلی و
 آقا رسول و میرزا مهدی را در حبس دیدم و تا شب تقریباً سیزده تن را آورده همه را بیکدیگر کردن
 انداختند و همان روز شام هزاره تلکرافچی را حکمران برای استنطاق ما فرستاد بکلیت محبس آمده
 دستور داد زندانیان ما را با همان بیکدیگر بیرون آوردند چون نظر انداختم در آنجا جوانان
 محترم را لباس فاخر دیدم شرم کرده به پیش خدمت گفتم پرسش کن تا با بی استیجابانه و ما گفتم بی

بانی بستم

باقی بستیم پس بار برندان بر گردانند و زنده انجان در شب پاهای مارا بکنند که از دوزخ نجات گردن با
 چنان تنگ بهم چسبانده کشید که سر با یکدیگر اتصال یافت و ما چون تحمل مصائب در حاجت
 حق نزدیک سرور بودیم و همگی ناچار یکجا بر افتادیم و با پایی گنزد و گردن دوزخ نجات خوائی بسیار لذت بردیم
 و اسامی محبوبین بجز من چنین است آقا میرزا مهدی آقا رسول قناد ملا یوسف علی استاد ابراهیم
 استاد اسمعیل کلچر پز که بلانی فاسم آقا میرزا باقر بصر حاجی میرزا علی آقا علی صفر آقا میرزا
 و آقا سید مهدی در فقیش که در لباس درویشی بود طبابت میکردند و در همان روز اول بهار حکومت
 آمد بر سبند که رفقای ما کجا هستند ما هم باید با ایشان باشیم و عملشان موجب حیرت مینماید
 و شنوندگان گشت و آن دوران نیز حبس کردند پس از دو یا سه روز عند لیب و آقا محمد صادق
 و آقا ملا بابا را از لا بهجان تحت الحفظ برشت آوردند و ملا بابا چون لدی انحصار تبری کرد حبس
 شده ربائی یافت و معلوم است در چنین مواقع بعضی خود را از بلا یا دامن خود هسته کنار میگیرند
 و در ایام حبس هر روزه خبری تشار مییافت گاهی میگفتند فردا دوسه تن را دم توب
 گذارند و یا بار بیاید زنده و یا بدت تمام بظهران برند حاجی من نوشتند که شیر مادر بر تو حلال
 در شدائد و مصائب قدم ثبات و استقامت محکم دار و ناکند و توفیق تری بر صبر و تحمل فرمودند
 و چون هفت گشت حاجی را باقی جمیده و ضعف پیری حسب حکم دالی برندان آورده بسبب کشید
 و پس از دوزخ مرخص و گرفتار سهال شد و چون مرض شدت کرد بزنجیر از گردنشان بیرون
 مرا هم از زنجیر خلاص کردند و بهرستار ایشان پردو چشم و در آنحال غایت ملاحظت و مهر ربانی
 مکرر بین کرده همی گفت پسر جان در این آخر عمر پرستارم هستی خدا تمام را تحمل میثوی در مرض

شدت کرد تا در شب بیست و چهارم عید نوروز در همان حیاط مجلس از این عالم بیخ و دنیا عالم رحمت
صعود فرمود و من شب در بانشس با بیان رساندم و چون صبح شد زندانبان در حیاط مجلس را
باز کرد با شدت تمام مرا بجزیره زندان برده برخلاف ایام دیگر بجلاوه بزنجیر کردن با بام را نیز کند
گذاشت و سخت در بند کرد و چون روز جمعه و مردم بیکار بودند از اطفال و ارازل مردوزن از دهم
عزیز جمعیت کثیر شد و در نظر حال آوردند که جسد را از مجلس بیرون برند خواستند سر و پا را گرفته
با دست بزند تا نبک گفتند این جسد را بگند نهند بلکه بروی زمین بکشند و کشند تا بر تابوت
نهند سرشان از تابوت او بران بود با این حالت و از دحام عظیم لعن و سب کنان و دشنام
گویان و سنگ زدن بخانه که مسافتی بود رسانند و هنگامیکه بجای آمدند خستند مردم هجوم کرده بی احترامی
بنهایت رسانند چشمها را با چاقو از حدقه در آورند گوشتها را برینند و محاسن کنند و خواستند
جسد را با نعلابو زانند و در آن ^{حالی} زمان اهل خانه ضحیه و ناله و بیجا می کردند و مردم بصد و اعتراض و
ادبیشان برآوردند ولی همسایه خانه با اتفاق زنی که مالک هر دو خانه بود آنان را در انبار دوغال
پنهان کرد تا از تندیات ظالمین محفوظ ماندند و حاجی عبد الحمید شریک خانه که از تبعه دولت روس
بود در بیم اینکه خانه آتش گیرد بر سطله کار گذاری جمعی فرانس و نامور آورده مردم را تحذیر کرده متفرق
ساخت و جسد حاجی را بجلی که مدفن ایشان است برده بگودالی انداختند و ارازل و ادبها
لباس از تن جسد در آورند و خار خاشاک بینباشند و کار چنان سخت شد که حاجی بگند
نمکورد چون در همین خانه مسکونه با میرست خانه حاجی را از استعمال آب چاه خانه مانع کرد
و گفت اگر دستشان بجاده و طرف برسد موجب نجاست میشود و آنان را علاج در دل شب که

همه در خواب بودند از چاه آب کشیده و خانواده اش مطلع گشتند تا آن طرف و کاره و کاره و کاره
 در هم شکستند و عاقله ما ناچار شدند از رودخانه خارج بگردان بخانه میاوردند و عاقبت
 همسایه رحم آورده اجازه داد که از چاه خانه او آب بیارند و نیز حجره تجارت مارا بکلم والی بسته
 کردند و سمندر بواسطه حاجی سید رضی مشیرالتجار قزوینی ابلاغ نمود که حجره متعلق باو میباشد
 و در حجره را باز کرد و کربلانی حاجی علی قزوینی را با میرزا فضل الله اخوی بکار حجره بگماشت و با کلم
 مدت حبس طولانی شد و چون موی سر و دهان موجب کثافت و اذیت بود و شستنی و آوردن
 سلمانی را اجازه نمیدادند شبی مصلی نوزده تپه کرده آماده ساختیم و اینکه زندانبان در راه بسته
 نوزده را بر ما لیدیم و بواسطه اینکه تپه کردم شستیم و علی الصباح زندانبان وارد شد و آنحال را
 بگریسته موجب حیرت و تعجبش گردید و بلاخره صبر و تحمل ملائمتی رشت برآمده دانستند که
 هیچ یک از شراب شکر در حق ما صورت نمیگیرد و روزی در خانه حاجی حاکم که حاکم بازار بود
 مجتمع شدند و مقرر داشتند که ناگهان هجوم برده همه را با کار و قلمه ریزه ریزه کنند ولی
 حاجی ملا محمد علی امام جمعه که بسلامت نفس موصوف و چاکلی طینت معروف و حکمت و عرفان
 مشرب بود با ایشان نصیحت داده چنین گفت خاطر آرد که در دو سالی پیش از این از منی را
 بعنوان مجازات عمل زنا کشیده و دچار تعقیب و تصنیفانه شکر شده که هنوز آثارش
 موجود است از آن تبر سید که در جزا از نکا بیکه در نظر گرفتید و چار عصاب و غذای کثرت
 گردید و انا نرا بدینگونه از سخنان ممنوع دهشت و شام هزاره یکس میرزا نیز که پیشکار حکوم
 بود و آقا میرزا حسین هدی نزدش سمیت نمیشد و کاتب میر سبت مرصفت و مساعده

کرد امام تدبیر و اقدام نمود تا مجوسین تدرجاً یک یک مستخلص شدند و مراسم از چهار ماه بدین
 نوع از حبس خلاص داد که علامه علی معروف بمجلو ارا که روزی با بازار فریاد عجلوا کشیده مردم
 با قافله جماعت امام خبر میداد تا بنماز حاضر شوند پی در پی با نماز فرستاده دستور داد اما
 با خود منزل امام برد و بعلت گرمی هوا در سردی خانه وارد شدیم و همینکه امام بمن نظر انداخت
 گفت آه افسوس بر این بیچارگان چه سختی در خدمت دارد آورده و نفرین ساعی در محضرش نشسته
 آنگاه مرض شدیم و مبلغ پنجاه تومان به فرمایشی و بیست تومان بملا علی عجلوا دادیم و
 روزی با بجزیره میرفتم ولی اهل کار و اسرا کو دکان بلد را تحریک کردند که با اجتماع و همه بکار اسرا
 از درسی درآمده متفق لهوت نسبت ما برو بجای مرحوم و بخود سب و دشنام گفته از درسی
 خارج میشوند و همه روزی مکرار عمل کردند و که بلانی حاجی علی مذکور که در حجره بود اقدامی در جلوگیری
 نکرد بلکه با سایر اهل کار و اسرا در استهزاء و خنده شرکت جست و من از شدت تأثر بغضب
 حجره خلوت کرده گریستم و با خدا مناجات نموده اندک نسکین یافتیم و تسلی بخود دادم که این
 بیلیات و درخانات در راه حق است و سرور و نجات جدید حاصل کرده در حجره بجای خود قرار گرفتم
 و نیز سبیدی معتم همه روزه علی اصباح چنانکه مردم اسلام برای اهل قبور قرآن و دعا میخوانند
 با عصاره مقابل حجره ام بایستاد و سقط و دشنام گفته رفت و در بعضی از روزها دوبار
 چنین کرد و در بازار نیز اگر مصادف شد بهین طریق رفتار نمود و در ایام تعطیل عمومی که
 بجزیره رفتم روزی دیگر حمل فوت شده را قصا نمود و تقریباً پنج سال بدین وتیره سلوک کرد
 تا مرد و فریب چشت ماه با نینوال گذشت و مردمی که از ایشان طلب داشتند دیون خود را انداد